



حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مرحوم محقق (رضوان الله تعالى عليه) در طرف ثانی از اطراف پنج گانه این بخش چهارم، مسئله «تفویض» را مطرح فرمودند: «الطرف الثاني في التفويض و هو قسمان تفويض البضع و تفويض المهر».^۱ تفویض مهر را در بخش دیگر ذکر می کنند و آن این است که طرفین توافق دارند که این عقد نکاح، مهر دارد منتها تعیین آن را گاهی به اختیار زوج گاهی به اختیار زوجه قرار می دهند، که جلسه قبل عصاره این تفویض ذکر شد که بحث مبسوط آن - به خواست خدا - خواهد آمد که مهر هست منتها تعیین آن به اختیار زوج یا زوجه است که اگر به اختیار زوج بود او در طرف کثرت مختار است و اگر به عهده زوجه بود در طرف قلّت مختار است کثرت مختار نیست در طرف کثرت باید رضایت شوهر را تأمین کند. اما تفویض به معنی اول این چند وجه دارد که بعضی از صور باطل است و بعضی از صور حق است.

تفویض بضع به این معنا که زن خود را هبه کند برای مرد، این فقط مخصوص پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است که طبق آیاتی که خوانده شد و روایاتی که در این زمینه آمده است که «إن المرأة وهبت نفسها للنبي»،^۲ حکم این چیست؟ در غیر آن حضرت جایز نیست که تفویض بضع به معنای هبه نفس باشد که نکاح با همین هبه حاصل

۱. شرائع الإسلام في مسائل الحلال والحرام، ج ۲، ص ۲۷۰.

۲. سوره احزاب، آیه ۵۰؛ الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۵، ص ۳۸۴ و ۳۸۷؛ وسائل الشیعة، ج ۲۰، ص ۲۶۵ و ۲۶۶.

بشود؛ همان‌طوری که مال را هبه می‌کنند خودشان را هم هبه بکنند، این جزء خصائص آن حضرت است و این نکاح باطل است و وقتی نکاح باطل بود سخن از مهر هم نیست. این قسم اول که این «فَوَضْتُ» به منزله «وهبتُ» کار «أُنْكَحْتُ» را بکند که «تفویض البضع» یعنی نکاح با همین هبه حاصل بشود که زوجه به منزله مال تلقی بشود که قابل بخشش است، این باطل است و وقتی عقد باطل شد سخن از مهر هم نیست.

قسم دوم این است که تفویض مهر به این معناست که عقد هست عقد نکاح هست ولی نفی مطلق مهر است؛ حدوثاً و بقائاً این عقد نکاح مهر نیاورد، نه الآن استحقاق مهر داشته باشند و نه بعد از آمیزش. نفی مطلق، مخالف مقتضای عقد است، مخالف کتاب و سنت است. این نکاح صحیح است ولی این تفویض مهر باطل است و آسیبی به نکاح نمی‌رساند زیرا مهر نه جزء عقد است و نه شرط عقد.

قسم سوم آن است که تفویض مطلق نفی است نه نفی مطلق یعنی «فی الجملة» نفی شده است نه «بالجملة» یعنی حدوثاً نفی شده است نه بقائاً یعنی الآن هیچ مهری از شوهر طلب ندارند؛ اما حالا اگر آمیزش شد شارع مقدس می‌فرماید «مهر المثل» باید پردازند، حکم سرچایش محفوظ است. این مطلق نفی است مانند نفی العموم؛ نفی مطلق نیست که «بالجملة» باشد و حدوثاً و بقائاً هر دو را شامل بشود. پس این عقد صحیح است و کاری به مهر ندارد.

در هیچ کدام از اینها سخن از «مهر المثل» نیست زیرا «مهر المثل» در جایی است که عقد «وقع صحیحاً» و مهر نفی نشده باشد و چون مهر نفی نشد و یک امری ذکر شد که آن امر صحیح نیست، تبدیل می‌شود به «مهر المثل»؛ اما آن جایی که مهر «بالقول المطلق» نفی شد حدوثاً و بقائاً، این تفویض به این معنا باطل است، اولاً؛ «مهر المثل» جای «مهر المسمی» نمی‌نشیند، ثانیاً؛ چون سخن از نفی مهر است، نه اثبات مهر باطل! یک وقت است یک چیزی را مانند خمر و خنزیر مهر قرار می‌دهند، این «مهر المسمی» باطل است آن وقت «مهر المثل» جای آن می‌نشیند. یک

وقت سخن از نفی اصل مهر است، چون سخن از نفی اصل مهر است حدوثاً و بقائاً این نفی باطل است، اولاً؛ و جانشین ندارد، ثانیاً. آنجا که «مهر المثل» به جای «مهر المسمی» می‌نشیند جایی است که اصل مهر تثبیت شده است، اولاً؛ آن مهر خاصی که ذکر شده است آن باطل است «کالخمیر و الخنزیر»، ثانیاً؛ «مهر المثل» به جای این «مهر المسمی» می‌نشیند، ثالثاً.

پس تفویض قسم اول که اصل عقد با تفویض حاصل بشود، اصل تفویض باطل است، چنین عقدی باشد قهراً مهری در کار نیست. در موارد دیگری که مطلق مهر نفی شده حدوثاً و بقائاً، جا برای جانشینی «مهر المثل» نسبت به «مهر المسمی» نیست. آنجایی که حدوثاً نفی شده است، این نفی، صحیح است اما «مهر المثل» به جای این نمی‌نشیند، نه اینکه اینها اصل مهر را پذیرفتند، مصداق آن باطل باشد، اصل مهر را نفی کردند و چون اصل مهر را نفی کردند جا ندارد که «مهر المثل» به جای «مهر المسمی» بنشیند و اگر آمیزش شده است برابر اصل کلی «مهر المثل» سر جایش محفوظ است، برخلاف اینکه یک مهری را تعیین کردند «کالخمیر و الخنزیر»؛ این «مهر المسمی» باطل است در چنین فضایی «مهر المثل» به جای «مهر المسمی» می‌نشیند.

پرسش: شرط «عدم المهر» چرا صحیح نیست؟

پاسخ: اگر «فی الجملة» باشد باطل نیست، اگر «بالجملة» باشد باطل است؛ یعنی نه الآن مهر باشد و نه آینده که آمیزش شده مهر باشد، این باطل است چون برخلاف شرع است؛ شارع می‌فرماید که اگر آمیزش شده باید «مهر المثل» بدهند. اگر آمیزش شده چون «مهر المثل» باید بدهند، این شرط عدم مهر برخلاف کتاب و سنت است، اولاً؛ و برخلاف مقتضای عقد هم هست، ثانیاً؛ اصلاً عقد نکاح آن است که اگر چنانچه آمیزش شده است «مهر المثل» باید بدهند. اگر «مهر المسمی» تعیین کردند که مطلقاً همان «مهر المسمی» است و اگر «مهر المسمی» باطلی ذکر

کردند این «مهر المثل» به جای او می‌نشیند و اگر چنانچه مهری تعیین نکردند و آمیزش شده است، با آمیزش «مهر المثل» صورت می‌گیرد و اگر آمیزش نشد مرگ «أحدهما» قبل از آمیزش رخ داد «لا مهر اصلاً». حالا «متعه» مسئله‌ای دیگر است.

پرسش: اگر قبل از آمیزش باشد نصف «مهر المثل» است.

پاسخ: نه، در تفویض «مهر المثل» اصلاً نیست. اگر اصل مهر مشخص بشود بله تنصیف می‌شود اما در صورت تفویض که اصل مهر نفی شده است، جایی برای تنصیف نیست، مگر آمیزش شده باشد که آنجا سخن از «مهر المثل» است.

پرسش: شما فرمودید مهر نه جزء عقد است و نه شرط عقد.

پاسخ: با آمیزش حاصل می‌شود، خود عقد «بما أنه عقد» نه مرکب از مهر و لفظ است و نه مشروط به مهر است، هیچ مهری نیست و اگر چنانچه مهر تعیین نکردند هر دو یا «أحدهما» مُردند از مال یکدیگر مهر به عنوان دَین گرفته نمی‌شود، هیچ! ولی اگر آمیزش شده است با آمیزش «مهر المثل» ثابت می‌شود و این حکم آمیزش است که روایات متعددی است که بُضع رایگان نیست. پس بنابراین خود عقد «بما أنه عقد» نه مرکب از این الفاظ و بیان مهر است و نه مشروط به مهر است، اگر مهری ذکر نکردند که هیچ و اگر مهر را ذکر نکردند آمیزش نشد مُردند هم که هیچ و اگر مهر را ذکر نکردند و آمیزش شده است به وسیله آمیزش «مهر المثل» ثابت می‌شود؛ لذا در این قسمت فرمودند: «ذكر المهر ليس شرطاً في العقد فلو تزوجها ولم يذكر مهرًا» اصلاً اصل مهر ذکر نشود «أو شرط أن لا مهر» منتها این عقد صحیح است حالا آن شرط فاسد است یا نه، حرف دیگری است.^۱ اصرار صاحب ریاض

۱. شرائع الإسلام فی مسائل الحلال والحرام، ج ۲، ص ۲۷۰.

این است که شما نمی‌توانید بگویید این شرط فاسد است برای اینکه خودتان در مسئله هفتم - که در بحث جلسه قبل به آن اشاره شد - خواهید گفت: «إذا شرط في العقد ما يخالف المشروع مثل أن لا يتزوج عليها أو لا يتسرى بطل الشرط و صح العقد و المهر»^۱ دیگر نمی‌گویند نظیر بیع است که شرط فاسد مفسد عقد است. عقد نکاح مثل عقد بیع نیست که شرط فاسد زمینه فساد آن بیع را فراهم بکند.^۲

پس تفویض چهار صورت داشت احکام این صور اربعه هم مشخص شد.

حالا چون روز چهارشنبه است یک مقدار بحث‌هایی که مربوط به قرآن یا نهج البلاغه است ذکر کنیم. در جریان قرائت‌ها ثابت شد به اینکه این قرائت‌ها هیچ کدام متواتر نیست، آن که متواتر است این است که تمام این کلمات از زبان مطهر حضرت شنیده شد مثل اینکه الآن - چه آنها که مکه رفتند چه نرفتند - هیچ کس تردید ندارد که کعبه وجود دارد و این با تواتر ثابت شده است. الآن میلیون‌ها افراد، مکه مشرف نشدند ولی می‌دانند کعبه هست؛ این تواتر است. همان‌طوری که در وجود کعبه کسی شک نمی‌کند ولو مکه نرفته است، در اینکه تمام این کلمات از زبان مطهر حضرت صادر شده است هم هیچ تردیدی نیست. این تواتر در کلمات و الفاظ قرآن کریم است. اما قرائت هرگز متواتر نیست و اینها به خود حضرت بر نمی‌گردد که وحی شده، فقط ائمه (علیهم السلام) فرمودند چیزی که مطابق با قوانین ادبی عرب باشد و رائج است و می‌خوانند، شما هم قرائت کنید.

می‌ماند مسئله «تحریف»؛ تحریف را که همه بزرگان نفی کردند. مرحوم آقای خوئی (رضوان الله تعالی علیه) آنچه که قبلاً از ایشان نقل شد در همین کتاب شریف البیان فی تفسیر القرآن آنجا تحریف را کاملاً نفی کردند فرمودند بر

۱. شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام، ج ۲، ص ۲۷۳.

۲. ریاض المسائل (ط - الحدیث)، ج ۱۲، ص ۲۱.

فرض که - معاذالله - تحریف شده باشد، تمسک به قرآن جایز است، چرا؟ چون ائمه (علیهم السلام) خودشان به این قرآن مراجعه می کردند، به این قرآن استدلال می کردند و شیعیان را هم ارجاع دادند که به این قرآن تمسک کنید.

قبلاً بحث شد که این فرمایش ایشان ناقص است. آن مطلب اول «فی کمال الحق و الثبوت» است که تحریف نیست و ائمه (علیهم السلام) تحریف را نفی کردند و خود ایشان هم فرمودند تحریف نیست «بالقول المطلق»؛ اما اینکه فرمودند بر فرضی که تحریف باشد تمسک به آیات جایز است، این درست نیست، چرا؟ برای اینکه روایات ما دو طایفه است: یک طایفه جزء «نصوص علاجیه» است که دارد اگر دوتا روایت متعارضی از ما رسید این را بر کتاب خدا عرضه کنید، آنکه مخالف قرآن است آن را رد کنید و آنکه مخالف کتاب خدا نیست آن را بپذیرید؛^۱ این «نصوص علاجیه» است که در باب «اجتهاد و تقلید» و سایر روایات متعارضه، در «اصول» مطرح است. طایفه دیگر روایاتی است که معارض ندارد، آن را هم ائمه (علیهم السلام) فرمودند به نام ما دروغ زیاد جعل کردند و می کنند ولی به نام قرآن احدی قدرت ندارد دروغ جعل کند؛ هر روایتی که از ما رسیده است چه معارض داشته باشد چه معارض نداشته باشد بر قرآن کریم عرضه کنید اگر مخالف قرآن بود گفته ما نیست و اگر مخالف نبود قبول کنید.^۲ پس تمام روایاتی که از ائمه (علیهم السلام) رسیده است باید بر قرآن کریم عرضه شود، چه آنهایی که معارض دارند برابر «نصوص علاجیه» و چه آنهایی که معارض ندارند. حالا اگر - معاذالله - قرآن تحریف شده باشد، نه آن «نصوص علاجیه» مرجع دارد و نه روایات دیگر؛ قرآنی که - معاذالله - محرف است بعضی هست بعضی نیست، کجا می تواند داور باشد در حل مشکل تعارض «نصوص علاجیه»، اولاً؛ و حجت باشد برای روایات بی معارض، ثانیاً؛!

۱. الکافی (ط - الإسلامیة)، ج ۱، ص ۶۹؛ «فَمَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ فَخُذُوهُ وَمَا خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ فَدَعُوهُ».

۲. الإحتجاج علی أهل اللجاج (للطبرسی)، ج ۲، ص ۴۴۷؛ «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ قَدْ كَثُرَتْ عَلَيَّ الْكُذَّابَةُ وَسَتَكُثُرُ بَعْدِي فَمَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَمَدِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ الثَّارِ فَإِذَا أَتَاكُمْ الْحَدِيثُ عَنِّي فَأَعْرِضُوهُ عَلَيَّ كِتَابِ اللَّهِ وَسُئِلْتُ فَمَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ وَسُئِلْتُ فَخُذُوا بِهِ وَمَا خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ وَسُئِلْتُ فَلَا تَأْخُذُوا بِهِ وَ...».

جعل هم که فراوان شده است خدا غریق رحمت کند مرحوم علامه عسکری را! در بین ما ایشان فرمودند به اینکه ۱۵۰ راوی جعلی ما تاکنون کشف کردیم، نه تنها روایت! ۱۵۰ نفر را ساختند که اصلاً این افراد در عالم وجود ندارند که از هر کدام چندتا روایت نقل کردند! حالا آنها هم دارند. این خمسون و مائه صحابی مختلق که ایشان فرمودند یعنی ۱۵۰ راوی جعلی، نه روایت جعلی! چون حکومت که دست آنها بود، پول دست آنها بود، تبلیغ دست آنها بود، قدرت دست آنها بود، این ائمه (علیهم السلام) یا زندان یا شکنجه یا مقتول بودند دست آنها بسته بود. حالا آن حرف «إِن أَبِي الْعَوْجَاء» دارد حالا که من را دارید اعدام کنید من چهار هزار حدیث جعل کردم که در کتاب‌ها هست. اگر - معاذ الله - قرآن تحریف شده باشد ما هیچ سندی نداریم برای اثبات یک روایت! این روایت چه معارض داشته باشد باید عرضه شود، چه معارض نداشته باشد هم باید عرضه شود.

خدا غریق رحمت کند مرحوم مجلسی را! فرمایش ایشان در ذیل این حدیث «سَتَكْثُرُ عَلَى الْقَالَةِ»^۱ این است که این روایت یا گفته پیغمبر هست یا نیست؛ اگر گفته پیغمبر باشد پس معلوم می‌شود که به نام مبارک آن حضرت روایت جعل می‌کنند و اگر فرموده آن حضرت نباشد همین را از حضرت نقل کردند! پس تمام روایاتی که از اهل بیت (علیهم السلام) رسیده است «إِلَّا وَ لَا بَدَّ» باید بر قرآن کریم عرضه شود. اگر قرآن - معاذ الله - تحریف شده باشد یک قدری باشد و یک قدری نباشد نمی‌تواند ترازو باشد.

اما برسیم به «و الذی ینبغی أن یقال». خود قرآن کریم تمام قد ایستاده است و ثابت می‌کند که هیچ تحریفی در آن نیست. یک شبهه دوری برخی از دوستان ارائه کردند و آن شبهه هم با این بیانی که گفته می‌شود مرتفع می‌شود و آن شبهه این است برابر آیه ۸۲ سوره مبارکه «نساء» که دارد: ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ

۱. رک: بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۲، ص: ۲۲۵

لَوْ جَدُّوْا فِيْهِ اخْتِلَافًا كَثِيْرًا ﴿١﴾ که یکی از آیات تحدی است، قبلاً در ذیل این آیه بحث شد حتماً باید قرآن منزّه از تحریف باشد، چرا؟ برای اینکه این آیه می‌گوید اگر این کتاب از نزد غیر خدا بود آیات آن با هم مختلف بود برای اینکه بیش از بیست سال در صلح و جنگ و فشار و جریان عادی و مانند آن حتماً با هم اختلاف داشتند. پس دلالت این آیه بر عدم تحریف متوقف به این است که قبلاً تحریف نشده باشد چون اگر یک بخشی از آیات گرفته شده باشد بخشی از آیات نگرفته شده باشد که ما نمی‌توانیم در همه تدبر بکنیم. شبهه این است که خود این آیه متوقف بر عدم تحریف است و این می‌شود دور؛ اما این شبهه وارد نیست برای اینکه توقف ندارد.

بیان آن این است که سه طایفه از ادله در قرآن کریم است که ثابت می‌کند قرآن منزّه از تحریف است و هیچ چیزی کم نشده است؛ یکی آیاتی است که در پایان سوره مبارکه «اسراء» است که ﴿لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَالْجِنُّ عَلٰی اَنْ يَّآئُوْا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْاٰنِ لَا يَأْتُوْنَ﴾^۱ مستحضرید اگر چنانچه کسی بخواهد در نظام حقیقی عالم در بحث تکوینی سخنی بگوید و بحثی بکند، اولین تلاش و کوشش او این باید باشد که محل مسئله را موضوع مسئله را کاملاً بررسی کند. اگر موضوع مسئله که یک حقیقت خارجی است خوب برای او روشن شد، دست او از شش جهت باز است؛ سه جهت دلیل و سه جهت تأیید. اگر یک واقعیتی برای یک مستدلّ عقلی کلامی روشن شد که این واقعیت چیست، این واقعیت در عالم که تک نیست حتماً یک لوازمی دارد، یک ملزوماتی دارد، یک ملازماتی دارد. اگر از ملزومات بخواهد برهان اقامه کند می‌شود برهان «لمّی»، اگر از ملازمات و لوازم بخواهد برهان اقامه کند می‌شود برهان «اِئّی» و یک برهان «لمّی» پُر است چون یک واقعیتی را شناخت. مگر می‌شود یک چیزی در عالم تنها باشد؟! این حلقه‌ای از حلقات این سلسله است، از جای دیگر پیدا

۱. سوره اسراء، آیه ۸۸.

شده، آثاری دارد، ملازماتی دارد. از ملزوم‌ها بخواهد برهان اقامه کند می‌شود برهان «لِم»، از لوازم و ملازمات بخواهد برهان اقامه کند می‌شود دو قسم برهان «إِنْ»؛ سه قسم برهان در دست او پُر است. از سه جهت دیگر هم می‌تواند کمک بگیرد؛ از سوابق و مقارن و لواحق به عنوان تأیید می‌تواند کمک بگیرد چون لزوم در کار نیست و تا لزوم نباشد جا برای برهان نیست، تا جای ضرورت نباشد جا برای برهان نیست، تا جای باید نباشد جا برای برهان نیست، با شاید نمی‌شود برهان اقامه کرد، با شاید می‌شود تأیید آورد ولی نمی‌شود برهان اقامه کرد.

پس در مسائل تکوینی تمام تلاش و کوشش این است که آن موضوع مسئله خوب شناخته شود. وقتی موضوع مسئله خوب شناخته شد از سه راه برهان و از سه راه دیگر تأیید. در مسائل باید و نباید مانند فقه و اصول و اینها اگر بحث أماره باشد، همین‌طور است؛ یعنی از لوازم و ملزومات و ملازمات می‌توان دلیل آورد چون أماره است و لوازم آن حجت است منتها به وسعت علوم عقلی نیست چون می‌دانید لوازم دور را می‌گویند «أصالة الظهور» ثابت نمی‌کند، همان لوازم عادی را ثابت می‌کند؛ ولی در علوم عقلی ولو هزارها واسطه هم که باشد لازم این شیء که شد بر آن بار است. آن وسعتی که در علوم عقلی هست در باید و نباید نیست، در بود و نبود آن وسعت هست ولی در باید و نباید نیست. و اگر آن مسئله اصولی یا فقهی جزء اصول بود نه جزء أمارات، دست این مستدل بسته است. اصول عملیه هیچ یعنی هیچ! هیچ کاری به واقع ندارد تا کسی از لوازم و ملزومات آن کمک بگیرد. اصول عملیه مانند «أصالة الطهارة» یا «أصالة الحل»، این راه‌حلی است که شارع مقدس برای رفع حیرت گذاشته است. اصلاً اصول عملیه را اصول عملیه گفتند برای اینکه «لرفع الحيرة عند العمل» است. حالا که سرگردان هستید نمی‌دانید این آب پاک است یا نه بگو پاک است، نه اینکه واقعاً پاک است، اثر طهارت بر آن بار کن، همین! اصل حلّ یا

اصل طهارت، این گونه از اصول، هیچ ارتباطی با واقع ندارند برای اینکه انسان سرگردان نباشد «لرفع الحيرة عند العمل» است؛ لذا از لوازم و ملزومات و ملازمات نمی تواند شاهد اقامه کند.

در جریان قرآن کریم - این جزء أماره است، لفظ است، «اصالة الظهور» آن حجت است - وقتی می فرماید: ﴿لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ﴾ یعنی آنچه را که تا کنون آمده است حکمش همین است، آنچه تا زمان حیات پُربرت حضرت نازل می شود وارد همین صحنه می شود جزء همین کتاب است و همین حکم را دارد. این ﴿لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا﴾ که آخرین آیه قرآن نیست، این سوره مبارکه «اسراء» است در بخش میانی مثلاً رسالت حضرت آمده است، آیات و سور فراوانی بعد آمده است، این آیه آنها را هم شامل می شود که آنها هم جزء قرآن هستند ﴿لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ﴾ نمی توانند مثل آن بیاورند چون این أماره است. قسم دوم آن تحدی به ده سوره است؛ فرمود حالا اگر ﴿فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ﴾^۱ نشد یا ﴿لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ﴾ نشد، ﴿فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ﴾^۲ ده سوره بیاورید. این چون أماره است سه قسم را شامل می شود: ده سوره از سوره هایی که تاکنون نازل شده است، یک؛ ده سوره از سوری که بعداً نازل می شود، دو؛ ده سوره ملفّق از آنچه که قبلاً نازل شد و آنچه که بعداً نازل می شود، سه؛ هر سه را این آیه شامل می شود چون أماره است. ده سوره خواه ده سوره ای که تاکنون نازل شده یا ده سوره ای که بعداً نازل می شود یا پنج سوره قبلی و پنج سوره بعدی، این «عشره ملفّقه» را هم شامل می شود؛ سه تا مصداق دارد: ده

۱. سوره طور، آیه ۳۴.

۲. سوره هود، آیه ۱۳.

سوره‌ای که قبلاً نازل شد، ده سوره‌ای که بعداً نازل می‌شود، ده سوره‌ای که ملفّق از سابق و لاحق است همه را شامل می‌شود.

بخش سوم از تحدی راجع به سوره است: ﴿فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ﴾^۱ یک سوره بیاورید. اینکه آخرین سوره قرآن نیست، سور بعد هم نازل شده است. این دوتا مصداق دارد یعنی یک سوره از سوری که تاکنون نازل شده، این مورد تحدی است؛ یک سوره از سوری که بعدها نازل می‌شود، این مورد تحدی است؛ اما تلفیق معنا ندارد که یک مقداری از این سوره و یک مقداری از آن سوره چون مقداری از این سوره و مقداری از آن سوره، سوره واحدی نیست. این شدنی نیست. امروز هم همین تحدی هست؛ الآن ۱۴۰۰ سال است که این سه بُعد تحدی صریحاً اعلام کرده است. اگر آن عرب‌های فصیح مقدورشان بود که هشتاد جنگ راه نمی‌انداختند، یک سوره کوچک مثل این می‌آوردند. با اینکه آن روز آن فصحای به نام بودند که قصائد فراوانی هم داشتند. این مقدور کسی نیست حالا یا «للفصاحة» است یا «للبلاغة» است یا به علم غیب است یا «بالصرف» است که وجوه فراوانی گفته شد؛ «علی‌ایّ حال» این کلام کسی است که «لا شریک له»، این کلام «لا مثیل له»، این مانند ندارد «بأی سبب کان».

بنابراین اگر - معاذالله - تحریف شده باشد جا برای استدلال به قرآن کریم نیست به هیچ وجه و حق همان فرمایش اولیه ایشان است که قرآن مصون از تحریف است. اگر - معاذالله - تحریف شده باشد آن فرمایش دوم ایشان به هیچ وجه قابل قبول نیست.

پرسش: این آیات راجع به اصل قرآن است راجع به تحریف نیست.

۱. سوره بقره، آیه ۲۳.

پاسخ: چرا، اگر یک سوره بیاورند معلوم می‌شود این کتاب، کتاب خدا نیست برای اینکه بشر عادی هم می‌تواند مثل این حرف بزند. الآن نهج البلاغه حضرت امیر(سلام الله علیه) که در اسلام دومی ندارد مهم‌ترین خطبه‌ای که دارند می‌خوانند آن جایی که خود حضرت به بعضی از آیات قرآن کریم استشهاد کرده است ولو یک نصف سطر هم باشد آدم می‌بیند وضع عوض شد، با اینکه خطبه حضرت امیر(سلام الله علیه) است! یک نصف سطر از آیه قرآن را خود حضرت امیر(سلام الله علیه) دارد می‌خواند آدم می‌بیند وضع عوض شد، آن کلام کجا و این کلام کجا! حالا سرّ آن چیست؟ خود آفریننده می‌داند حالا یا صَرفه است یا إخبار غیب است یا جهات دیگر است. این کلام کسی است که «لا شریک له» و خود این کلام هم «لا شریک له»، «لا عدیل له»، «لا مثل له». این تحدی هر سه قسم را شامل می‌شود. اینکه فرمود یک سوره مثل این بیاورید، نه یعنی یک سوره‌ای که تاکنون نازل شده است؛ سوری هم که بعد نازل می‌شود همین است. آنکه می‌فرماید ده سوره بیاورید، نه تنها ده سوره‌ای که تاکنون نازل شده، ده سوره‌ای که بعداً نازل می‌شود همین‌طور است، ملفق از قبل و بعد هم همین‌طور است.

غرض این است که این کتاب الهی منزّه از تحریف است «بالقول المطلق»، تحریف به نحو سالبه کلیه محکوم و مطرود است «بالقول المطلق» و اگر - معاذ الله - این کتاب تحریف شده باشد ما هیچ دستاویزی نداریم برای تمسک به روایات، حتی آن جاهایی که سند ثابت شده است و موثق است و مانند آن، در جهت صدور ما مشکل داریم که جهت صدور آن درست است یا نه؟ آیا مطلق است مقید است عام است خاص است معارض ندارد یا ندارد، اینها باید به «کتاب الله» عرضه شود.

پرسش: این استدلال شما تحریف به زیاده را درست است که شامل می‌شود اما نقیصه چطور؟

پاسخ: خود قرآن دارد: ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ﴾^۱ این را نمی‌شود دست به آن زد. اگر چنانچه کسی بیايد با دليل اين را باطل کند پس «أتاه البطلان»، بيايد نقض کند معارضه کند مبارزه کند، چون کسی که در مقابل دليل می‌ايستد سه‌تا راه دارد: منع، معارضه، نقض که «منطق» را برای همین گذاشتند. اگر کسی خواست حرف کسی را رد کند سه‌تا راه دارد: يا نقض می‌کند می‌گوید اگر اين حق است در آنجا بايد باشد و حال اينکه نیست، يا منع می‌کند می‌گوید اين دوتا مقدمه‌ای که شما آوردید «منع الصغرى» يا «منع الكبرى»، يا معارضه می‌کند می‌گوید من کاری به دليل شما ندارم در عرض دليل شما یک دليلی می‌آورد به نام معارض. سه يعنى سه! اگر کسی بخواهد حرف کسی را نقد کند سه‌تا راه بیشتر ندارد: «النقض»، «المنع»، «المعارضة». اصلاً «منطق» را برای همین گذاشتند. قرآن می‌فرماید چکار می‌خواهید بکنید؟ بخواهید نقض بکنید، ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ﴾ منع بکنید، ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ﴾ معارض بیاورید، ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ﴾. اين «بالقول المطلق» بطلان‌پذير نیست، بخواهید کم بکنید اين را باطل کردید. ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ﴾، آن مسائل ديگر هم که ﴿إِنَّا نَحْنُ نُزِّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾^۲ که بخشی از اينها می‌تواند دليل باشد و بخشی از اينها می‌تواند تأييد باشد. «على أى حال» اگر چیزی از آن کم شد به هر حال در محتوا با هم اختلاف پیدا می‌کنند؛ یک چیزی يا قيد بود يا مطلق بود يا مقيد بود، کم شد، اگر کم شد با آنچه که کم ندارد هماهنگ نیست. به هر حال آن کسی که می‌خواهد تحريف بکند، در صدد اين هست که یک مطلبی را کم بکند؛ وگرنه یک مطلبی که چند جای قرآن ذکر شده مثلاً ﴿فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ﴾،

۱. سوره فصلت، آیه ۴۲.

۲. سوره حجر، آیه ۹.

این ﴿فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ﴾ در چند جای قرآن ذکر شده است یک جا را برداری که مقصود آن حاصل نیست. آنکه در صدد تلاش است که به قرآن آسیب برساند یک مطلبی را می‌خواهد کسر بکند.

وجود مبارک صدیقه کبری (سلام الله علیها) که این خطبه نورانی ایشان را ملاحظه می‌فرماید حتماً در این ایام، بخش وسیعی از فرمایشات آن حضرت در استدلال به قرآن کریم است که قرآن در اصول دین چه آورده است، در فروع دین چه آورده است. اما اینکه در آن خطبه فرمود «لا من شیء» اشیاء را خلق کرد که مرحوم کلینی آن همه شگفت‌آمیزی درباره خطبه حضرت امیر (سلام الله علیه) دارد که این جمله به آن شبهه ثنویه پاسخ داده است مستحضرید آن شبهه ثنویه این است که یا شبهه مادیین این است که - معاذ الله - خدایی نیست، چرا؟ برای اینکه شما می‌گویید خدا خالق اشیاء است ما می‌گوییم خدا اشیاء را از چه چیزی آفرید؟ یا «من شیء» آفرید، یا «من لا شیء» آفرید، از دو نقیض که بیرون نیست؛ یا از وجود یا از عدم. اگر گفتید خدا جهان را یعنی این عالم آسمان و زمین را «من شیء» خلق کرد پس معلوم می‌شود قبلاً اشیایی بود خدا اینها را جمع کرد شده زمین یا آسمان؛ پس معلوم می‌شود - معاذ الله - اشیائی هستند که خدا ندارند و خدا در آنها اثر ندارد. اگر «من لا شیء» خلق کرد «لا شیء» یعنی عدم، عدم را که نمی‌شود جمع کرد با او زمین ساخت یا عدم را که نمی‌شود جمع کرد با آن آسمان ساخت. پس اگر خدایی باشد و جهان را خلق کرده باشد یا «من شیء» خلق کرد که محال است یا «من لا شیء» خلق کرد که آن هم «بین الغی» است؛ پس - معاذ الله - خدایی نیست.

این شبهه از دیرزمان بود، یا گفتند اگر هم هست ثنویه است و نور و ظلمت است و مانند آن که خدا غریق رحمت کند مرحوم کلینی را در همین جلد اول کافی در باب «جوامع توحید» اولین خطبه‌ای که نقل می‌کند خطبه وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) است که حضرت امیر (سلام الله علیه) بار دوم که خواست نیرو را تجهیز

کند برای «صفین» این خطبه را خواند. مرحوم کلینی مستحضرید در کافی کمتر فرمایش دارد فقط روایت نقل می‌کند. آنجا می‌گوید اگر تمام جنّ و انس جمع بشوند و در بین اینها پیغمبر نباشد نمی‌توانند مثل کسی که «بأبی و أُمی» پدر و مادرم فدای او - یعنی حضرت امیر(سلام الله علیه) - مثل این حرف بزنند. بعد دلیل اقامه می‌کند که این خطبه چرا این قدر بلند است. می‌گوید این شبهه را ثنویین از دیرزمان پهن کرده بود که خدا به هر حال از چه چیزی خلق کرد؟ یا «من شیء» خلق کرد پس معلوم می‌شود که قبلاً اشیایی بودند و خدا نداشتند، یا «من لا شیء» خلق کرد «لا شیء» که عدم است و شیء هم که از دو طرف نقیض بیرون نیست. استنباط مرحوم کلینی این است که خطبه وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) این است که «خلق الأشياء لا من شیء»، نقیض «من شیء»، «من لا شیء» نیست چون هر دو موجب است؛ نقیض «من شیء»، «لا من شیء» است نه «من لا شیء»! نقیض اینکه خدا جهان را از چیزی خلق کرد، از عدم نیست؛ نقیض اینکه خدا عالم را از چیزی خلق کرد این است که «لا من شیء» است یعنی مُبْدَأ است بی ماده است از چیزی خلق نکرد. نقیض «من شیء»، «لا من شیء» است، نه «من لا شیء»! چون «من لا شیء» که می‌شود موجب، هر دو می‌شود موجب در حالی که نقیض ایجاب، سلب است.^۱

این خطبه را وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) در جنگ «صفین» گفته است. ولی وجود مبارک صدیقه کبری(سلام الله علیها) ۲۵ سال قبل از وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) این را در همین خطبه گفته است. طلیعه این خطبه این است که «خلق الأشياء لا من شیء»^۲، این است که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۱۳۴ - ۱۳۶.

۲. رک: دلائل الإمامة (ط - المحدثه)، ص ۱۱۱؛ الإحتجاج علی أهل اللجاج (الطبرسی)، ج ۱، ص ۹۸؛ «...اِبْتَدَعَ الْأَشْيَاءَ لَا مِنْ شَيْءٍ كَانَ قَبْلَهَا...».

و سلم) فرمود: «فِدَاهَا أَبُوهَا»^۱! الآن شما این را برای فضایی که چند بار خارج هم درس گفتند داخل هم درس گفتند منطق هم درس گفتند همین شبهه را مطرح کنید می مانند! می مانند یعنی می مانند! او نمی داند که نقیض «من شیء»، «لا من شیء» است. این شبهه ایی که وقتی به دست فضلا بدهی می ماند و آنها هم که مثل همین اند، مرحوم کلینی حق دارد بگوید به اینکه پدر و مادرم فدای حضرت امیر(سلام الله علیه)! ۲۵ سال قبل از اینکه وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) این خطبه را بخواند، فاطمه زهرا(سلام الله علیها) در خطبه «فدکیه» خواند! حالا استدلال فقهی و مانند آن سرچایش محفوظ است. فرمود «خلق الأشياء لا من شیء»؛ ما یک مُبْدَأ داریم یعنی بی ماده خلق کرد بی ماده آفرید، بعد فرمود مثالی نبود، الگویی نبود، مادی ای نبود تا ذات اقدس الهی این مواد را جمع بکند زمین بسازد یا الگویی دیده باشد برابر آن آسمان بسازد، این چنین نبود؛ «لا من شیء»، «لا من مثال ابتدئها» این چند سطر اول که خطبه حضرت است خیلی عمیق است. آن وقت می رسد به قرآن کریم و عظمت قرآن کریم را هم شرح می دهد.

«و الحمد لله رب العالمین»

۱. الأملی (للمصدق)، النص، ص ۲۳۴.